



## پیغام عشق

قسمت نهصد و هفتاد و یکم



این داستان تأمل برانگیز، که برایم بسیار جالب و دلنشین بود، با شما دوستان عشقی به اشتراک می‌گذارم.

گویند: روزی ابلیس ملعون خواست با فرزندانش از جایی به جای دیگر نقل مکان کند، خیمه‌ای را دید و گفت: اینجا را ترک نمی‌کنم تا آنکه بلایی بر سر آنان بیاورم. به‌سوی خیمه رفت و دید، گاوی به میخی بسته شده و زنی را دید که آن گاو را می‌دوشد، بدان سو رفت و میخ را تکان داد. با تکان خوردن میخ، گاو ترسید و به هیجان درآمد و سطل شیر را بر زمین ریخت و پسر آن زن را که در کنار مادرش نشسته بود لگدمال کرد و او را کشت. مادر بچه با دیدن این صحنه عصبانی شد و گاو را با ضربه چاقو از پای درآورد و او را کشت. شوهر آن زن آمد و با دیدن فرزند کشته شده و گاو مرده، همسرش را زد و او را طلاق داد.

سپس خویشاوندان زن آمدند و آن مرد را زدند، و بعد از آن، نزدیکان آن مرد آمدند و همه با هم درگیر شدند و جنگ و دعوی شدیدی به پا شد!! فرزندان ابلیس با دیدن این ماجرا تعجب کردند و از پدر پرسیدند: ای وای، این چه کاری بود که کردی؟! ابلیس گفت: کاری نکردم، فقط میخ را تکان دادم.

♦ بیشتر مردم فکر می‌کنند کاری نکرده‌اند، در حالیکه نمی‌دانند چند کلمه‌ای که می‌گویند و مردم می‌شنوند، سخن چینی است.

\_ مشکلات زیادی را ایجاد می‌کند.

\_ آتش اختلاف را برمی‌افروزد.

\_ خویشاوندی را بر هم می‌زند.

\_ دوستی و صفا صمیمیت را از بین می‌برد.

\_ کینه و دشمنی می‌آورد.

– طراوت و شادابی را تیره و تار می کند.

– دل ها را می شکند.

بعداً کسی که اینکار را کرده فکر می کند کاری نکرده است، فقط میخ را تکان داده است!



با خواندن این داستان به خود یاد آور شدم که زهره قبل از اینکه حرفی بزنی، مواظب گفتار، رفتار و کردار اعمال خود باش! مواظب باش که هیچ میخی را تکان ندهی! فقط به فضاگشا بودن خود در این راه که تنها راه هم است، متعهد باقی بمان و همچنان به جلو برو. در مقابل اتفاقات زندگی، آنچه را که برای تدارک دیده است فقط فضا را باز کن.

مبادا! نسنجیده و بیخودی حرفی بزنی که تو حق داری و این حق توست. چرا که تو دانسته ای، حق تو از فضای گشوده شده می آید. پس دائماً حزم و صبر کن، آگاه به خود بمان که اکنون داری از چه نوع دید هوشیاری سخن می گویی؟ آیا این از فضای گشوده شده است که می آید یا از فضای بسته شده؟!

اگر هم دیدی مرتکب خطایی شدی، میخی را تکان دادی، به خود یاد آور باش که حتما در تو کسی بوده است که میخ را تکان داده است. عیب نشان داده ام را، از طرف زندگی می بینم که این فاش گردیده. پس در جایش نمی زنم بلکه می پذیرم که من ذهنی داشته ام و من کامل نبودم. در این حالت برای رفع اشکال صد در صد می کوشم که مبنای زندگی، همیشه در بودن این لحظه بینهایت ابدی، جاری و روانست.

پس به سرزنش ذهن هیچ مراجعه نمی کنم که شروع زندگی همیشه در بودن این لحظه نزدیک است که قدرش را غنیمت بشمارم که زندگی در صداقت و آشتی ست. چرا که هر آنچه هست در این لحظه، مهم و با ارزشست که دارم و این هرگز دست یافتنی نیست؛ بلکه بودنی، ماندنی و تا ابد پابرجا و ازلی ست. 🙏



بوستان سعدی، باب نهم  
من آن روز بر کندم از عمر، امید  
که افتادم اندر سیاهی سپید  
دریغا، که بگذشت عمر عزیز  
بخواهد گذشت، این دمی چند نیز  
گذشت آنچه در ناصوابی گذشت  
ور این نیز هم در نیابی گذشت  
کنون وقت تخم است اگر پروری  
گر امید داری، که خرمن بری

با احترام و عشق، زهره از آمل ❤️

برنامه شماره ۹۲۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار باده که اندر خمار خمارم

خدا گرفت مرا زان چنین گرفتارم

غزل شماره ۱۷۳۷ از دیوان شمس مولانا:

گرفته شدن انسان توسط زندگی یا خدا به کیفر.

خاموش و نهان بودن این گرفته شدن، بطوریکه با ذهن پر از درد و همانیدگی قابل دیده شدن نیست. خماری انسان به دنبال این گرفته شدن و عواقب آن از جمله پندار کمال، اکتفا کردن به داشتن‌ها و دانش‌های ذهنی. عواقبی چون سرمستی و دید اشتباه. دید اشتباهی که از اتفاق این لحظه، طلب زندگی و خوشبختی دارد. دید اشتباهی که اتفاق این لحظه را، مانع و مسئله پنداشته و به دنبال حل آن از این لحظه غافل می‌شود. دید اشتباهی که با تصور پندار کمال، زیر بار گرفته شدن توسط زندگی نمی‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰

خود گرفتست تو چون گفتار کور

این گرفتن را نبینی از غرور



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

چند چنندت گیرم و تو بی خبر

در سلاسل مانده‌ایی پا تا به سر

حق تعالی تو را به کیفر گرفته است ولی به سبب غرور و پندار کمال زیر بار این گرفته شدن نمی‌روی و به دام اسباب و علل بیرونی افتاده‌ای. غرور و پندار کمال و خود را بی‌نیاز دانستن از تعلیمات بزرگان، گرفتگی خاموش و پنهانی است که خطر ناک‌تر و سخت‌تر از هزاران بالای آشکار است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خمار غم، دلیل آن شده‌ست

که بدان مفقود مستی‌ات بده‌ست

خمار غم، دلیل روشنی بر این است که انسان از تصویری که ذهن نشان می‌دهد، زندگی و خوشبختی می‌طلبد. زندگی را در تصورات ذهنی جستجو کردن و از این تصورات و فکرها و باورها، شیره کشیدن و مست شدن، کاری بیهوده و نشان گرفته شدن به کیفر توسط زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰

خود گرفتست تو چون گفتار کور

این گرفتن را نبینی از غرور



حق تعالی تو را به کیفر گرفته است ولی به سبب غرور و پندار کمال در ذهن به دام اسباب و علل بیرونی افتاده و در جست‌وجوی نردبان و حل مشکلات و مسائل هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۰۲

چون شدی بر بام‌های آسمان

سرد باشد جستجوی نردبان

انسانی که از جنس فضاگشایی و ابدیت است و توانایی گام نهادن بر فراز آسمان یکتایی را، به شرط تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه دارد، در ذهن به دنبال نردبان و به دنبال حل مسائل و مشکلات می‌گردد.

چرا که در ذهن قدرت پرهیز در برابر همانیدگی‌ها را ندارد، چرا که با ذهن در جستجوی زندگی از اشخاص و متعلقات و به دنبال حل موانع و مسائل موجود در این راه است.

چرا که آگاه نیست که تنها فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه است که راه حل مشکلات عالم و برطرف کننده ظلمت جهل است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

هر کجا تابم ز مشکات دمی

حل شد آنجا مشکلات عالمی



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

ظلمتی را کافتابش برنداشت

از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت

مریم از اورنج کانتی



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۲۶ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۴

بود عَبْدُالْغَوْثِ همجنسِ پری

چون پری، نه سال در پنهان پری

کسی که سکوت می کند و راز دارد، همجنس پری است و سبک بال و آزاد است. اما من ذهنی و دیو دردها فقط تعریف و توصیف می کند، خودنمایی می کند و یا نگران و ترسو است و حتی تجربه معنوی و شادی بی سبب را تعریف می کند و به دیگران به زور تبلیغ می کند و همین کار او را در من ذهنی نگه می دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۳

گفت: سیماهم و جوه کردگار

که بود غماز باران، سبزه زار

زندگی بیرونی و رفتار و حالات ما نمایانگر درون ما است، اگر از بیرون خشک، افسرده، منقبض، دورو، خودنما، ترسو، نگران، خسیس، کم بین، حسود، متنفر و دیگر دردها هستیم. یعنی از باران الهی و شادی بی سبب بی بهره هستیم و خود را در من ذهنی محدود کردیم و به زندگی اجازه نمی دهیم روی ما کار کند و ما را زنده و باطراوت کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۷

چون بدو زنده شدی، آن خود وی است

وحدت محض است آن، شرکت کی است؟

با من ذهنی همیشه شریک خدا شد. با ذهن و فرمول و جمع کردن دانش معنوی بدون عمل، همیشه شریک خدا شد، فقط همیشه معنوی نما بود. اما کسی که فقط تعهد به انداختن ضایعات و همانیدگی‌ها دارد و برای آنها کار می‌کند و پیوسته ناظر است تا تسلیم باشد، او زنده به زندگی و شریک است در وحدت و با کل یکی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۱۹

هر که بُود عاشقِ خود پنج نشان دارد بد

سخت دل و سست قدم، کاهل و بی‌کار و ترش

من ذهنی خاصیت‌هایی همچون سنگ دلی و دلمردگی، بی‌حالی و ترس و ناامیدی و تنبلی و کندی، جسم بین و ایراد بین و ترش رو و خشمگین و تنگ نظر و حسود است و اینها کارافزایی و مسئله سازی و دشمن سازی و دردسازی است و من ذهنی همیشه خمار است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها برآرد او دمار



قانون و نظم هدایتگر ما است، مثل چراغ راهنما. بنابراین اگر با خدا و زندگی ساز مخالف بزنیم و منم منم و مقاومت راه بیندازیم و به دنبال شهوات و خواسته‌های تقلیدی من‌ذهنی رویم، خودمان را در مسیر بی‌نظمی و مخالفت می‌بریم و به خود صدمه می‌زنیم، پس کافیه تسلیم شویم تا برکات و شادی بی‌سبب بیست و چهار ساعته را دریافت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

کجاست ساقی جان؟ تا به هم زَنَد ما را

بروید از دلِ ما فکرِ دی و فردا را

با شناسایی شادی بی‌سبب و عشق حقیقی و گرفتن سکوت و سکون و عمق بی‌نهایت، دیگر چیزهای بیرونی جذابیت و کشش ندارند و اگر هم داشته باشند آفل بودن آن روشن است و با پرهیز و درد هشیارانه و رضایت و صبر به زندگی می‌گوییم، ما فقط یکی بودن با زندگی را می‌خواهیم و دیروز و فردا برایمان مهم نیست و فقط همین لحظه جدی است و حقیقت دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

لَبَّیکَ لَبَّیکَ ای کَرَم، سودایِ تُست اندر سَرَم

ز آبِ تو چرخِ می‌زنم مانند چرخِ آسیا

\*لَبَّیکَ: قبول می‌کنم، امرِ تو را اطاعت می‌کنم.

\*سودا: خیال، هوی و هوس

ای زندگی من تسلیم هستم و کارگاهی هستم که فقط با عقل تو کار می‌کند همچون آسیایی که بدون آب کار نمی‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق

تا رود انصاف ما را در سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

\*سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه

زندگی برای ما ترازویی گذاشته تا ما از حضور و یا من ذهنی هشیار شویم و این یعنی هر وقت درد داریم، یعنی خواسته‌ها و هوس‌ها و ناشکری‌ها و دردها و انقباض و جر و بحث را روی ترازو ریختیم و زندگی بابت اینها عشق و شادی نمی‌دهد. اما اگر آنها را از روی ترازو برداریم و بجای آنها تسلیم و پرهیز و درد هشیارانه با رضایت و توکل صد در صد و صبر بگذاریم، همان مقدار جنس خدا و شادی بی سبب دریافت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشتِ لَزَب

موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ



کندن من ذهنی و هر چیزی که به ما چسبیده و از آن زندگی گدایی می‌کنیم و بابت نداشتنش ترس و غم و وسواس داریم، سجده و توکل و تسلیم است تا خدا بتواند ما را زنده و روشن کند و نزدیک خودش کند، نزدیک منبع بی‌نهایت عشق و شادی بی‌سبب و سکوت و سکون و آرامش و سبکبالی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳

می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا

گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا؟

ای زندگی من ذهنی و همانیدگی‌ها را از ما بگیر، افکار مسلسل وار و حتی امید با من ذهنی را بگیر. همین لحظه مهم است و کافی و به امید و یا ناامیدی نیازی نیست همین اکنون همین است که هست و عشق و شادی بی‌سبب کافی است، همجنس و هماهنگی با خدا کافی است و او خودش می‌داند ما را کجا هدایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست

صبر کن، کائنات تسبیحِ دُرست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ



اگر می‌خواهیم زنده به زندگی شویم و نمی‌دانیم چطور و سؤال داریم و به این در آن در می‌زنیم، باید متوجه باشیم که زندگی اگر ما را در صبر توأم با رضایت و توکل صد در صد ببیند، ما را در صبر و پرهیز ببیند، ما را در صبر و شکر ببیند، ما را در صبر و واهمانش و ترک اعتیادها ببیند، ما را در صبر و کار با عقل زندگی ببیند، ما را زنده و بی‌نهایت شاد بی‌سبب می‌کند و این یعنی صبر خیلی خیلی مهم و معتبر است زیرا صبر ترمز من‌ذهنی و دیو این جهانی است تا کوچک شود، با هر صبر کوچک می‌شود، صبر در خودنمایی و دیده شدن و پز دادن، صبر در حرص و احتکار، صبر در ولع و شهوات، صبر در جر و بحث و کنترل دیگران، صبر در هر چیز.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

صبر چون پولِ صراطِ آن سو، بهشت

هست با هر خوب، یک لالای زشت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست

زانکه لالا را ز شاهد، فصل نیست

صبر کردن در هر چیز، هدایت‌کننده ما از روی مسئله‌سازی، دشمن‌سازی، درد‌سازی، حادثه‌سازی، و هدایتگر ما به سمت فضای عمیق و بی‌نهایت و منبع عشق است و صبر نکردن هم افتادن توی من‌ذهنی و آتش و درد و غم و افسردگی و خشونت است، ما باید با صبر و فضاگشایی حوصله من‌ذهنی را سر ببریم تا ما را ترک کند و ما بتوانیم وارد بهشت و شادی بی‌سبب و زندگی حقیقی شویم، یعنی نه بجنگیم و نه از دستش فرار کنیم و پشیمان فضاگشایی نشویم، فقط صبر و شکر، زندگی صبر و پرهیز ما را امتحان می‌کند، فضاگشایی و پرهیز ما و توکل ما را امتحان می‌کند و با صبر است



که قبول می‌شویم، با بازی دیدن جهان و اتفاقات و جدی دیدن صبر و پرهیز و شکر است که قبول می‌شویم و به آرامش و شادی و عشق و اصل خود زنده می‌شویم.

با سپاس از همه،

علی از تهران

به نام ایزد منان

سلام بر پدر بزرگوار و تمام اعضای محترم گروه

چگونه می توان قرین خدا شد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

نورِ دو دیده منی، دور مشو ز چشمِ من

شعله سینه منی، کم مکن از شرارِ من

وقتی ما فضاگشایی می کنیم در اطراف اتفاق این لحظه، به درکی از درون می رسیم یا از درون این حقیقت را تجربه می کنیم که من ذهنی نمی تواند قرین ما باشد. بلکه قرین ما فقط خود خداست و این نیاز را در خود حس می کنیم که یک لحظه هم نباید این یار و عشق از ما غایب باشد و چون ما هم که از جنس او هستیم نباید خود را با فضا بندی از او غایب کنیم.

خداوند روشنایی بخش هر دو دیده ماست، چشم عدم بین ما و چشم جسمی ما، پس تا این چشم عدم بین ما باز نشود ما با دیده جسمانی مان هم درست نمی بینیم و به دوئی می افتیم، خوب و بد می کنیم.

گرمابخش زندگی ما هم خداست. بنابراین این آتش عشق را که می خواهد تو قرین زندگی من شوی و یار و یاورم باشی را کم نکن. اگر من ذهنی را بزرگ کنیم و مرکزمان جسمها و همانیدگیها باشند چنین آتش طلب در ما شعله نمی زند.



حال چاره چیست و چطور می‌توان قرین خدا شد؟ مولانای عزیز می‌گوید: باید ذهنت را خاموش کنی و ابراز هستی‌داری با حرف و گفتارت نکنی، فقط فضای درون را در برابر قضا باز کنی تا خداوند از طریق تو حرف بزند و عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود آنصتوْا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

آنصِتوْا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

پس اگر ما فضاگشایی نتوانیم بکنیم، خداوند قرین ما نمی‌شود و این فضا‌بندی را ما بارها در زندگی تجربه کردیم و دیدیم که چطور با عقل من‌ذهنی خود و با آن فضای بسته، چقدر درد برای خود و دیگران ایجاد کردیم!

بیهوده به ذهن نرویم و چگونگی عدم و جنس آن را در ذهن هم جستجو نکنیم، بدن‌بال نشان نباشیم، عقل جزوی از درک آن عاجز است. فقط باید اولین قدم را که این لحظه هست درست برداریم، یعنی این لحظه فضای درون را باز کنیم و هر لحظه باز نگه داریم تا او قرین ما شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟

نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی



و باز مولانای عزیز به ما یادآوری می‌کند که برای قرین شدن با خدا ما دم نزنیم و از جنس سکوت شویم و شناگری من ذهنی را رها کنیم که او فقط در دردها و مسئله‌سازی شناکردن را بلد هست. باید فضای درون را باز کرد تا بتوانیم سوار کشتی فضای یکتایی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی از دم‌زنان

آنچه نامد در زبان و در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دَم مَزَن تا بشنوی ز آن آفتاب

آنچه نامد در کتاب و در خطاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷

دَم مَزَن تا دم زند بهر تو روح

آشنا بگذار در کشتی نوح

\*آشنا: شنا

پس آن‌چه ذهن به ما نشان می‌دهد و ما را به‌سوی آن جذب می‌کند و یا وضعیت‌های ذهنی ایجاد می‌کند که ما مرتب از فکری به فکر دیگر بپریم و این لحظه را فراموش کنیم، را باید کنار بگذاریم و یک لحظه هم از خداوند غایب نشویم.



هر زمینی یا انسانی با زحل که نحس اکبر است و نماد انسان من ذهنی است قرین شود، زمینش شوره زار می شود، یعنی همانیده و پر درد می گردد. و این را در تربیت فرزندان که قرین پدر و مادرهای همانیده شده اند بسیار دیده ایم و حتی خودمان هم به همین صورت تربیت شدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۰

هر زمینی کآن قرین شد با زحل

شوره گشت و کشت را نبود محل

حال چکار کنیم که از این من ذهنی خلاص شویم؟ ما نباید با خشونت برخورد کنیم، چون وضعیت را وخیم تر می کند، بلکه مدارا کرده و از زمینه عشقی برخورد کنیم. دنبال محور شرسازی من ذهنی نگردیم تا بیشتر اسیر ذهن بمانیم. از محورهای شرسازی چند مورد را اینجا ذکر می کنم که خیلی به ما ضرر می زند:

۱- انتخاب من ذهنی بعنوان قرین

۲- تمرکز روز دیگران و خبر و سنی کردن آنها: با نصیحت که نتیجه اش بدخو و خالی شدن خود ماست، وقتی خودمان هنوز از مرده من ذهنی خود رها نشده ایم.

۳- مراد خواستن چیزهای این دنیایی: از خدا غیر خدا را نخواهیم که باعث کاستن زندگی در ما می شود.

۴- نیکنامی: به دنبال نظر دیگران در مورد خود نباشیم که متقاعدشان کنیم که آنطوری که فکر می کنند، نیستیم. این پندار کمال هست که نظر دیگران برای ما مهم می شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام برگن ای جان، ز نیکنامی

تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟

ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید

جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی

\*سامی: بلند مرتبه

۵- حس بی ارزشی: خودمان را به حساب آوریم و ارزش قائل شویم تا به دام قضاوت و تقلید از دیگران نیفتیم.

۶- می دانم من ذهنی: که نوعی قضاوت در برابر قضاوت.

۷- خدا را به صورت جسم درآوردن.

۸- ذهن بدون ناظر داشتن و اختیار را به من ذهنی دادن.

۹- عدم توکل و اطمینان به زندگی.

۱۰- نسیان و فراموشی من ذهنی که فقط در این فضای گشوده بودن هست که به ما یادآوری می کند چطور عمل کنیم.

بنابراین ما باید این محورهای شر را در خود شناسایی کنیم و حول محور آنها نگردیم تا بتوانیم قرین خدا شویم.



باسپاس از شما برای این برنامه گوهر بار و تمام دوستانی که در این مسیر زحمت می کشند.

مهردادخت از چالوس



نه گفتن

وقتی که جرات نمی‌کنم نه بگویم، در واقع پذیرفتم که هوشیاریم را به تله من‌ذهنی‌ام ببندم، و زمانی متوجه می‌شوم که درد کشیدن شروع می‌شود. در حالیکه فقط با یک نه گفتن می‌توانستم هم از درد کشیدن جلوگیری کنم و هم کارافزایی نکنم.

اولش که من‌ذهنی می‌گه: مبدا نه بگو، خوب نیست، رعایت حال اون شخص را بکن. بعد هم شروع می‌کنه به انواع و اقسام پیشنهادهای ذهنی. یعنی فکر پشت فکر. از طریق فکر کردن هوشیاری را قانع می‌کنه که به هدفش برسه بعد که خرابکاری بالا اومد، تازه متوجه می‌شوی که ای بابا چیکار کردی. هوشیاری را دادی دست من‌ذهنی که هر کاری دلش می‌خواهد بکنه. در حالیکه با یک نه گفتن می‌توانستم که اصلاً مسئله‌ای را پیش نیارم و کارافزایی نکنم. تازه باز من‌ذهنی هم چنان بالا می‌اد و اینبار هم از طریق حس پشیمانی و ملامت، هوشیاری را می‌کوبه و مورد حمله قرار می‌ده.

اونجاست که اگه بخواهی یقه من‌ذهنیت را بگیری بهت می‌گه: به من چه می‌خواستی گوش نکنی تقصیر خودته. به قول آقای شهبازی نازنین، چرا جنگ کنیم که بعد بریم صلح کنیم، خوب می‌توانستیم از اول اصلاً جنگ نکنیم. چرا؟ چون عادت کردیم به کارافزایی.

تمام این کارافزایی برای این بود که ناموس بدوی و نیکنامی من‌ذهنی حفظ بشود. ولی به هر حال زندگی یکباره دیگه بشدت بهم گوشزد کرد که نه گفتن را یاد بگیرم و وقت را تلف نکنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام برگن ای جان، ز نیکنامی

تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟

ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید

جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی

اگه می خواهی اسرار را بدانی، یعنی زنده شدن به خدا را می خواهی، باید از نیکنامی ذهنی و ناموس بدوی اون دست برداری. در غیر این صورت باید خام من ذهنی باقی بمانی.

عاشق، همچون قند باش، نه خودت را چون و چند کن و نه اصل و ذات خدایت را. یک راه بیشتر نیست مردن به من ذهنی. والسلام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حیلہ گر

با تشکر،

فریده از هلند



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

